

بسمه تعالی

عید قربان که پس از وقوف در عرفات (مرحله شناخت) و مشعر (محل آگاهی و شعور) و منا (سرزمین آرزوها، رسیدن به عشق) فرا می رسد، عید رهایی از تعلقات است. رهایی از هر آنچه غیرخدایی است. در این روز حج گزار، اسماعیل وجودش را، یعنی هر آنچه بدان دلبستگی دنیوی پیدا کرده قربانی می کند تا سبکبال شود.

صدای پای عید می آید. عید قربان عید پاک ترین عیدها است عید سر سپردگی و بندگی است. عید بر آمدن انسانی نو از خاکسترهای خویشتن خویش است. عید قربان عید نزدیک شدن دلهایی است که به قرب الهی رسیده اند. عید قربان عید بر آمدن روزی نو و انسانی نو است.

و اکنون در منای، ابراهیمی، و اسماعیل را به قربانگاه آورده ای اسماعیل تو کیست؟ چیست؟ مقامت؟ آبرویت؟ موقعیت، شغلت؟ پولت؟ خانه ات؟ املاکت؟ ... ؟ این را تو خود می دانی، تو خود آن را، او را - هر چه هست و هر که هست - باید به منا آوری و برای قربانی، انتخاب کنی، من فقط می توانم " نشانها " یش را به تو بدهم: آنچه تو را، در راه ایمان ضعیف می کند، آنچه تو را در " رفتن "، به " ماندن " می خواند، آنچه تو را، در راه " مسئولیت " به تردید می افکند، آنچه تو را به خود بسته است و نگه داشته است، آنچه دلبستگی اش نمی گذارد تا " پیام " را بشنوی، تا حقیقت را اعتراف کنی، آنچه ترا به " فرار " می خواند آنچه ترا به توجیه و تاویل های مصلحت جویانه می کشاند، و عشق به او، کور و کورت می کند ابراهیمی و " ضعف اسماعیلی " ات، ترا بازیچه ابلیس می سازد. در قله بلند شرفی و سراپا فخر و فضیلت، در زندگی ات تنها یک چیز هست که برای بدست آوردنش، از بلندی فرود می آیی، برای از دست ندادنش، همه دستاوردهای ابراهیم وارت را از دست می دهی، او اسماعیل توست، اسماعیل تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک شیء، یا یک حالت، یک وضع، و حتی، یک " نقطه ضعف "!

اما اسماعیل ابراهیم، پسرش بود!

سالخورده مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پر کشاکش و پر از حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش و درگیری با جهل قوم و جور نمروود و تعصب متولیان بت پرستی و خرافه های ستاره پرستی و شکنجه زندگی. جوانی آزاده و روشن و عصیان در خانه پدری متعصب و بت پرست و بت تراش! و در خانه اش زنی نازا، متعصب، اشرافی: سارا.

و اکنون، در زیر بار سنگین رسالت توحید، در نظام جور و جهل شرک، و تحمل یک قرن شکنجه " مسئولیت روشننگری و آزادی "، در " عصر ظلمت و با قوم خورده با ظلم "، پیر شده است و تنها، و در اوج قله بلند نبوت، باز یک " بشر " مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی اش، یک " بنده خدا "، دوست دارد پسری داشته باشد، اما زنش نازا است و خودش، پیری از صد گذشته، آرزومندی که دیگر امیدوار نیست، حسرت و یأس جاننش را می خورد، خدا، بر پیری و ناامیدی و تنهایی و رنج این رسول امین و بنده وفادارش - که عمر را همه در کار او به پایان آورده است، رحمت می آورد و از کنیز سارا - زنی سیاه پوست - به او یک فرزند می بخشد، آن هم یک پسر! اسماعیل، اسماعیل، برای

ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود، پایان یک عمر انتظار بود، پاداش یک قرن رنج، ثمره یک زندگی پرماجرا، تنها پسر جوان یک پدر پیر، و نویدی عزیز، پس از نویدی تلخ.

و اکنون، در برابر چشمان پدر - چشمانی که در زیر ابروان سپیدی که بر آن افتاده، از شادی، برق می زند - می رود و در زیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می بالد و پدر، چون باغبانی که در کویر پهناور و سوخته ی حیاتش، چشم به تنها نو نهال خرم و جوانش دوخته است، گویی روئیدن او را، می بیند و نوازش عشق را و گرمای امید را در عمق جانش حس می کند.

در عمر دراز ابراهیم، که همه در سختی و خطر گذشته، این روزها، روزهای پایان زندگی با لذت " داشتن اسماعیل " می گذرد، پسری که پدر، آمدنش را صد سال انتظار کشیده است، و هنگامی آمده است که پدر، انتظارش نداشته است!

اسماعیل، اکنون نهالی برومند شده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم!

در این ایام ، ناگهان صدایی می شنود :

" ابراهیم! به دو دست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بیه و بگش!"

مگر می توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟

ابراهیم، بنده ی خاضع خدا، برای نخستین بار در عمر طولانی اش، از وحشت می لرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب می شود، و بت شکن عظیم تاریخ، درهم می شکنند، از تصور پیام، وحشت می کند اما، فرمان فرمان خداوند است. جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر! فاتح عظیم ترین نبرد تاریخ، اکنون آشفته و بیچاره! جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم.

دشواری "انتخاب"!

کدامین را انتخاب می کنی ابراهیم؟! خدا را یا خود را ؟ سود را یا ارزش را؟ پیوند را یا رهایی را؟ لذت را یا مسئولیت را؟ پدری را یا پیامبری را؟ بالاخره، "اسماعیلت" را یا " خدایت" را؟

انتخاب کن! ابراهیم.

در پایان یک قرن رسالت خدایی در میان خلق، یک عمر نبوت توحید و امامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل و کوبیدن غرور و مرگ جور، و از همه جنبه ها پیروز برآمدن و از همه مسئولیت ها موفق بیرون آمدن و هیچ جا، به خاطر خود درنگ نکردن و از راه، گامی، در پی خویش، کج نشدن و از هر انسانی، خدایی تر شدن و امت توحید را پی ریختن و امامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه، خوب امتحان دادن ...

ای ابراهیم! قهرمان پیروز پرشکوه ترین نبرد تاریخ! ای روئین تن، پولادین روح، ای رسولِ أَلْوَالِعَزْم، مپندار که در پایان یک قرن رسالت خدایی، به پایان رسیده ای! **میان انسان و خدا فاصله ای نیست**، "خدا به آدمی از شاهرگ گردنش نزدیک تر است"، اما، راه انسان تا خدا، به فاصله ابدیت است، لایتناهی است! چه پنداشته ای؟

اکنون ابراهیم است که در پایان راه دراز رسالت، بر سر یک "دو راهی" رسیده است: سراپای وجودش فریاد می کشد: اسماعیل! و حق فرمان می دهد: **ذبح! باید انتخاب کند!**

"این پیام را من در **خواب** شنیدم، از کجا معلوم که ...!" ابلیسی در دلش "مهر فرزند" را بر می افروزد و در عقلش، " دلیل منطقی" می دهد.

این بار اول، "**جمره اولی**"، رمی کن! از انجام فرمان خود داری می کند و اسماعیلش را نگاه می دارد،

"ابراهیم، اسماعیلت را ذبح کن!"

این بار، پیام صریح تر، قاطع تر! جنگ در درون ابراهیم غوغا می کند. قهرمان بزرگ تاریخ بیچاره ای است دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف، پرچمدار رسالت عظیم توحید، در کشاکش میان خدا و ابلیس، خرد شده است و درد، آتش در استخوانش افکنده است.

روز دوم است، سنگینی "مسئولیت"، بر جاذبه ی "میل"، بیشتر از روز پیش می چربد. اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوارتر.

ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم باید بکار زند. از آن "میوه ی ممنوع" که به خورد "آدم" داد!

ابلیس در دلش "مهر فرزند" را بر می افروزد و در عقلش "دلیل منطقی" می دهد.

"اما ... من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که ...؟"

این بار دوم، "حمره وسطی"، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می کند و اسماعیل را نگه می دارد.

"ابراهیم! اسماعیل را ذبح کن!" صریح تر و قاطع تر.

ابراهیم چنان در تنگنا افتاده است که احساس می کند تردید در پیام، دیگر توجیه نیست، خیانت است، مرز "رشد" و "غی" چنان قاطعانه و صریح، در برابرش نمایان شده است که از قدرت و نبوغ ابلیس نیز در مغلظه کاری، دیگر کاری ساخته نیست. ابراهیم مسئول است، آری، این را دیگر خوب می داند، اما این مسئولیت تلخ تر و دشوارتر از آنست که به تصور پدری آید. آن هم سالخورده پدری، تنها، چون ابراهیم!

و آن هم ذبح تنها پسری، چون اسماعیل!

کاشکی ذبح ابراهیم می بود، به دست اسماعیل، چه آسان! چه لذت بخش! اما نه، اسماعیل جوان باید بمیرد و ابراهیم پیر باید بماند، تنها، غمگین و داغدار...

ابراهیم، هر گاه که به پیام می اندیشد، جز به تسلیم نمی اندیشد، و دیگر اندکی تردید ندارد، پیام پیام خداوند است و ابراهیم، در برابر او، تسلیم محض!

اکنون، ابراهیم دل از داشتن اسماعیل برکنده است، پیام پیام حق است. اما در دل او، جای لذت داشتن اسماعیل" را، درد "از دست دادنش" پر کرده است. ابراهیم تصمیم گرفت، انتخاب کرد، پیداست که "انتخاب" ابراهیم، کدام است؟ "آزادی مطلق بندگی خداوند!"

ذبح اسماعیل! آخرین بندی که او را به بندگی خود می خواند!

ابتدا تصمیم گرفت که داستانش را با پسر در میان گذارد، پسر را صدا زد، پسر پیش آمد، و پدر، در قامت والای این "قربانی خویش" می نگریست!

اسماعیل، این ذبیح عظیم! اکنون در منا، در خلوتگاه سنگی آن گوشه، گفتگوی پدری و پسری! پدری برف پیری بر سر و رویش نشسته، سالیان دراز بیش از یک قرن، بر تن رنجورش گذشته، و پسری، نوشکفته و نازک!

آسمان شبه جزیره، چه می گویم؟ آسمان جهان، تاب دیدن این منظره را ندارد. تاریخ، قادر نیست بشنود. هرگز، بر روی زمین چنین گفتگویی میان دو تن، پدری و پسری، در خیال نیز نگذشته است. گفتگویی این چنین صمیمانه و این چنین هولناک!

"اسماعیل، من در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم...!"

این کلمات را چنان شتابزده از دهان بیرون می افکند که خود نشنود، نفهمد. زود پایان گیرد. و پایان گرفت و خاموش ماند، با چهره ای هولناک و نگاههای هراسانی که از دیدار اسماعیل وحشت داشتند! اسماعیل دریافت، بر چهره ی رقت بار پدر دلش بسوخت، تسلیتش داد:

"پدر! در انجام فرمان حق تردید مکن، تسلیم باش، مرا نیز در این کار تسلیم خواهی یافت و خواهی دید که - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - از - صابران خواهیم بود!"

ابراهیم اکنون، قدرتی شگفت‌انگیز یافته بود. با اراده‌ای که دیگر جز به نیروی حق پرستی نمی‌جنبید و جز آزادی مطلق نبود، با تصمیمی قاطع، به قامت برخاست، آنچنان تافته و چالاک که ابلیس را یکسره نومید کرد، و اسماعیل - جوانمرد توحید - که جز آزادی مطلق نبود، و با اراده‌ای که دیگر جز به نیروی حق پرستی نمی‌جنبید، در تسلیم حق، چنان نرم و رام شده بود که گوی، یک " قربانی آرام و صبور" است!

پدر کارد را بر گرفت، به قدرت و خشمی وصف‌ناپذیر، بر سنگ می‌کشید تا تیزش کند! مهر پدری را، درباره عزیزترین دلیندش در زندگی، این چنین نشان می‌داد، و این تنها محبتی بود که به فرزندش می‌توانست کرد. با قدرتی که عشق به روح می‌بخشد، ابتدا، خود را در درون گُشت، و رگ جانش را در خود گسست و خالی از خویش شد، و پر از عشق به خداوند.

زنده‌ای که تنها به خدا نفس می‌کشد!

آنگاه، به نیروی خدا برخاست، قربانی جوان خویش را - که آرام و خاموش، ایستاده بود، به قربانگاه برد، بر روی خاک خواباند، زیر دست و پای چالاکش را گرفت، گونه‌اش را بر سنگ نهاد، بر سرش چنگ زد، - دسته‌ای از مویش را به مشت گرفت، اندکی به قفا خم کرد، شاه‌رگش بیرون زد، خود را به خدا سپرد، کارد را بر حلقوم قربانیش نهاد، فشرد، با فشاری غیظ‌آمیز، شتابی هول‌آور، پیرمرد تمام تلاشش این است که هنوز بخود نیامده، چشم نگشوده، ندیده، در یک لحظه "همه‌او" تمام شود، رها شود، اما...

آخ! این کارد!

این کارد... نمی‌برد!

آزار می‌دهد،

این چه شکنجه‌ی بی‌رحمی است!

کارد را به خشم بر سنگ می‌کوبد!

همچون شیر مجروحی می‌گرد، به درد و خشم، برخود می‌پیچد، می‌ترسد، از پدر بودن خویش بیمناک می‌شود، برق آسا بر می‌جهد و کارد را چنگ می‌زند و بر سر قربانی‌اش، که همچنان رام و خاموش، نمی‌جنبد دوباره هجوم می‌آورد،

که ناگهان،

گوسفندی!

و پیامی که:

" ای ابراهیم! خداوند از ذبح اسماعیل درگذشته است، این گوسفند را فرستاده است تا بجای او ذبح کنی، تو فرمان را انجام دادی!"

الله اکبر!

یعنی که قربانی انسان برای خدا - که در گذشته، یک سنت رایج دینی بود و یک عبادت - ممنوع! در "ملت ابراهیم"، قربانی گوسفند، بجای قربانی انسان! و از این معنی دارتر، یعنی که خدای ابراهیم، همچون خدایان دیگر، تشنه خون نیست. این بندگان خدای اند که گرسنه‌اند، گرسنه‌گوشته! و از این معنی دارتر، خدا، از آغاز، نمی‌خواست که اسماعیل ذبح شود، می‌خواست که ابراهیم ذبح‌کننده اسماعیل شود، و شد، چه دلیر! دیگر، قتل اسماعیل بیهوده است، و خدا، از آغاز می‌خواست که اسماعیل، ذبیح خدا شود، و شد، چه صبور! دیگر، قتل اسماعیل، بیهوده است! در اینجا، سخن از "

نیاز خدا" نیست، همه جا سخن از " نیاز انسان" است، و این چنین است " حکمت" خداوند حکیم و مهربان، "دوستدار انسان"، که ابراهیم را، تا قله بلند "قربانی کردن اسماعیلش" بالا می برد، بی آنکه اسماعیل را قربانی کند! و اسماعیل را به مقام بلند "ذبیح عظیم خداوند" ارتقاء می دهد، بی آنکه بر وی گزندی رسد!

که داستان این دین، داستان شکنجه و خود آزاری انسان و خون و عطش خدایان نیست داستان "کمال انسان" است، آزادی از بند غریزه است، رهایی از حصار تنگ خودخواهی است، و صعود روح و معراج عشق و اقتدار معجزه آسای اراده بشریست و نجات از هر بندی و پیوندی که تو را بنام یک «انسان مسئول در برابر حقیقت»، اسیر می کند و عاجز، و بالأخره، نیل به قله رفیع "شهادت"، اسماعیل وار، و بالاتر از "شهادت" - آنچه در قاموس بشر، هنوز نامی ندارد - ابراهیم وارا! و پایان این داستان؟ ذبح گوسفندی، و آنچه در این عظیم ترین تراژدی انسانی، خدا برای خود می طلبید؟ کشتن گوسفندی برای چند گرسنه ای!

موسم عید است. روز شادی مسلمانان. روز قبولی در جشن بندگی خداوند. ای مسلمان حج گزار و ای کسی که در شکوهمندترین آیین دینی از زخارف دنیا دور شدی و به او نزدیکتر. ایام حج را نشانه ای از پاکیزگی، رهایی، آزادگی، آگاهی و معنویت بدان. بدان که زمین سراسر حجی است که تو در آنی و باید با سادگی، وقوف در جهان درون و بیرون و قربانی کردن همه آرزوهای پوچ دنیوی، خود را برای سفر بزرگ آماده کنی. انسان مسافر چند روزه کاروان زندگی است. **سلام بر ابراهیم، سلام بر محمد و سلام بر همه بندگان صالح خداوند.**